

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

## نهضت‌های ملی ایران

(۱۳۶)

آغاز حکومت سلطان محمد خوارزمشاه



همانطور که نوشتیم، سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه همواره ب فکر توسعه و بسط متصرفات خود در مشرق و غرب و شمال و جنوب بود، بهمین جهت تسخیر تمامی سرزمین مازندران یکی از نقشه‌های سیاسی و نظامی وی بشما میرفت. ابتدا شهرهای اطراف مازندران گرگان و بسطام و دامغان و سمنان را که دارای حکومت مستقلی نبودند بتصرف در آورد و فرماندارانی

از طرف خود در آن شهرها گمارد چنانکه علیشاه حاکم قومس ( سمنان و دامغان و شاهرود حالیه) یکی از آنان بعد از کشته شدن اسپهبد شمس الملوك رستم باوندی معروف به شاه‌غازی که منجر به سقوط و انقراض دولت باوندیان در مازندران گردید .

یکی از امیران خوارزمشاه بنام منگلی که در جریان هودبادر نظر گرفته شد توصیه‌های قبلی سلطان محمد خوارزمشاه برای تسخیر مازندران با سپاه تحت فرماندهی خود بآن سرزمین رفت . اموال و خزاین دولت باوندیان را متصرف شد . وی اظهار علاقه کرد که با خواهر شاه غازی اسپهبد شمس الملوك رستم باوندی ازدواج کند . ولی آن زن به این کار رضایت نداد و کسی را نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که سرزمین مازندران را به عنوان جهیزیه تقدیم میکند تا بحال نكاح شاه در آید . خوارزمشاه خواهر اسپهبد را به خوارزم خواست ولی او را به ازدواج یکی از امیران خویش در آورد . بدین ترتیب سلطان محمد خوارزمشاه بر تمامی سرزمین مازندران تسلط یافت (سال ۶۰۶ هجری)

### وضع خلافت عباسیان در دوره خوارزمشاهیان

در عهد جانشینان خوارزمشاه آتسزبه ویژه در دوران حکومت تکش که لقب سلطان بخود نهاده بود، خوارزم نخست در زندگی سیاسی خراسان و سپس سراسر ایران وظیفه رهبری را ایفا میکرد در سال ۵۸۳ هجری تکش نیشابور پایتخت خراسان را مسخر ساخت ، و پس از سالی چند خوارزمشاهان توانستند در امور غرب ایران مداخله کنند در آن زمان در غرب ایران و قلمرو سلطنت

سلجوقیان عراق و قایع زیر جریان داشت. خلفای بغداد از انقراض دولت سلجوقیان استفاده کرده قدرت سیاسی خویش را که از زمان آل بویه از دست داده بودند، مجدداً در بین‌النهرین سفلی مستقر ساختند خلافت بصورت يك دولت، زندگی از سر گرفت. گرچه قلمرو آن ناچیز بود. خلیفه‌الناصر فعالیت سیاسی عظیمی مبذول داشت و خوزستان را مطیع خویش ساخت. طغرل سوم آخرین سلطان سلجوقی عراق (۵۷۳-۵۹۱ هجری) کوشید تا قدرت از دست رفته را بازگرداند. در نتیجه میان او و قزل ارسلان ایلدگزانابک آذربایجان که بنام وی در آن خطه حکومت می‌کرد نزاع در گرفت. خلیفه‌الناصر از ایلدگز پشتیبانی می‌کرد. قزل ارسلان طغرل سوم را را سرنگون کرده و در قلعه‌ای زندان ساخت و خود را سلطان اعلام نمود (۵۸۷ هجری) ولی چیزی نگذشت که قزل ارسلان کشته شد و حدس زده میشود که اسماعیلیان در قتل او دست داشتند. طغرل سوم از اسارت گریخت و توانست بار دیگر بخش اعظم مغرب ایران را مسخر سازد. ولی حکومت او دبری نپایید. در سال ۵۹۱ هجری پس از شکست سپاه سلجوقی طغرل سوم در نبرد با لشگریان خوارزمشاه تکش (درزی) غرب ایران نیز بر وی مسلم گشت خلیفه‌الناصر علم مخالفت با خوارزمشاه را بر افراشت و در سال ۵۹۳ هجری پیکاری میان لشگریان ایشان در گرفت.

### اختلاف سلطان محمد خوارزمشاه با خلیفه عباسی و لشکر کشی او بسوی بغداد

یکی از حوادث مهم که در اواخر پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه اتفاق افتاد لشکر کشی وی به بغداد بود در خصوص این امر مورخان علل چندی در تألیفات خود بر شمرده‌اند. همانطور که در ضمن وقایع زمان پادشاهی

سلطان نکش خوارزمشاه ذکر شد آن پادشاه یکبار با لشگریان خلیفه بغداد جنگید و آنان را منهزم کرد. بعد از آن واقعه خلیفه همواره در صدد انتقامجویی بود و به عناوین مختلف در اداره امور متصرفات خوارزمشاهیان کار شکنی میکرد، چنانکه وقتی کار سلطان محمد خوارزمشاه در امر مملکتداری قوام گرفت خلیفه پنهانی قراختائیان را بر ضد سلطان محمد خوارزمشاه برانگیخت و لی از این راه نتیجه ای عاید وی نشد و سلسله قراختائیان بدست سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه منقرض گردید، و همین امر کینه شدید خلیفه را نسبت به پادشاه ایران برانگیخت.

خلیفه چون از این راه نفعی نبرد بنحوی دیگر بنای دسیسه را گذاشت و غوریان را وادار بجنگ با خوارزمشاه کرد. بطوریکه نوشته اند هنگامیکه سلطان محمد خوارزمشاه غزنین را گرفت و خزائن پادشاهان غور را گشود در بین نفائس و جواهر آنجا نوشته هائی بدست آورد که حاکی بر اغوای غوریان بر ضد خوارزمشاه و طلب استمداد آنان از قراختائیان بود.

سلطان محمد خوارزمشاه آن نوشته ها و مناشیر را بعنوان حجت و برهان بر ضد خلیفه نگاهداشت و با درباریان و بزرگان کشور راجع به این امر سخنی بمیان نیاورد، یکی دیگر از علل لشگر کشی سلطان محمد خوارزمشاه بسوی بغداد که مورخان ذکر کرده اند، اینکه وقتی جلال الدین حسن از آئین اسماعیل عدول کرد و سنت را پذیریت و به نومسلمان مشهور شد، به عزم زیارت خانه خدا راه مکه را در پیش گرفت. خلیفه دستور داد علم و سبیل (۱) قافله حج او

۱- مقصود از سبیل قافله حج و علم و امیر حاج با جمیع لوازم و مایحتاج حجاج

میباشد که بلاعوض و فی سبیل الله از طرف خلیفه به آنان دیده میشد

را بر علم و سبیل سلطان محمد خوارزمشاه بردند چون این خبر به سلطان محمد خوارزمشاه رسید عداوت او نسبت به خلیفه فزونی گرفت بخصوص هنگامیکه اطلاع یافت خلیفه از حسن نومسلمان تقاضای فرستادن عده‌ای از فدائیان و رفیقان را کرده است و او تنی چند از آن جماعت را به بغداد فرستاد و دستور داد طبق گفته و درخواست خلیفه رفتار کنند چون خلیفه نسبت به والی مکه ظنین بود عده‌ای دیگر از فدائیان را بمنظور کارد زدن او به آنجا فرستاد اما آنان بجای حاکم مکه برادرش را بقتل رساندند.

در این موقع الناصرالدین الله خلیفه عباسی عده‌ای دیگر از فدائیان را مأمور کرد اغلمش یکی از امرائی که خوارزمشاه نزد اتابک اوزبک به عراق فرستاده بود به قتل برسانند، این اقدام خلیفه بر سلطان محمد خوارزمشاه که اغلمش را بسیار دوست میداشت گران آمد، از طرف دیگر بی‌اعتنائی و عدم توجه خلیفه را نسبت به خود اهانتی بزرگ میدانست، زیرا وی قدرت امراء آل بویه و پادشاهان سلجوقی را که در گذشته بر بغداد تسلط یافته بودند در مقابل شأن و عظمت خویش بهیچ می‌شمرد، بنابر این بفرکر بر انداختن خلیفه و فتح بغداد افتاد، جوینی در این مورد مینویسد: (۱) (از ائمه ممالک خویش استفاده کرد که هر امام که بر امثال این حرکات که ذکر رفت اقدام نماید. امامت او حق نباشد و چون سلطانی را که مدد اسلام نماید و روزگار بر جهاد صرف کرده باشد قصد کند آن سلطان را رسد که دفع چنین امام کند و امامی دیگر نصب کرده‌اند و وجه دیگر آنک خلافت را سادات حسینی مستحق‌اند و درخاندان

آل عباس غصب است (۱) بر جواز این جواب فناوی بستند و نام خلیفه رادر تمامت ممالک از خطبه بینداخت) و نیز میگفت (که خلفای عباسی از قیام به اجتهاد در راه خدای تعالی و غزوات نقاعد نموده‌اند و با حصول استطاعت از محافظت ثغور و قمع ارباب بدعت و ضلالت و دعوت کفار با دین حق که بر اولوالامر ملک واجبست تغافل نمود و آن رکن را که بزرگترین رکن اسلام آنست مهمل گذاشته) (۲) بهر حال مطالب مذکور را بهانه قرار داد تا الناصر - الدین الله را از خلافت برکنار سازد و علاءالدین یکی از سادات تر مذرا بجای او بخلافت بنشانند.

مستمک وی در این امر آن بود که خلفای عباسی به تغلب روی کار آمده‌اند و خلافت از آن آل علی است، سلطان محمد خوارزمشاه با در نظر گرفتن این مقدمات در سال ۶۱۴ هجری راه مغرب ایران را در پیش گرفت، ولی هنگامی که به دامغان در ایالت کومش (قومس) رسید اطلاع یافت که اتابک سعد از اتابکان فارس جهت فتح عراق تباری پیش آمده است. بنابراین این باعجله به ری رفت و در نزدیکی آن شهر اتابک سعد را شکست داد و وی را اسیر نمود و در صدد قتل او برآمد، اما اتابک به ملک زوزن که نزد سلطان محمد خوارزمشاه تقرب تمام داشت متوسل شد، و خوارزمشاه از کشتن اتابک سعد منصرف گردید و پس از مذاکره قرار بر این شد که پسر ارشد او اتابک

۱- همین امر دلیل توجه سلطان محمد خوارزمشاه به مذهب تشیع و علویان است

حال از روی مصالح سیاسی بوده یا خیر محل بررسی جداگانه میباشد.

۲- تاریخ جهانکشی جوینی جلد دوم صفحه ۹۶

زنگی بعنوان گروگان نزد سلطان محمد خوارزمشاه بماند و دو قلعه اصطخر و اسکنان (اشکنوان) به خوارزمشاه تعلق گیرد، ضمناً اتابک سعد متعهد گردید که چهار دانگ از محصول غلات فارس را به خوارزمشاه دهد، با این قرار داد اتابک سعد عازم فارس شد، ولی پسرش اتابک ابوبکر که از این امر اطلاع یافته بود با قوای عظیم بجنگ پدر شتافت.

جنگی سخت بین پدر و پسر در گرفت و بطوریکه هر دو در این جنگ مجروح شدند و عاقبت ابابک ابوبکر به اسارت در آمد و سعد وارد شیراز شد و طبق نامه‌ای که با سلطان محمد خوارزمشاه بسته بود رفتار کرد.

مقارن آن احوال اتابک اوزبک از اتابکان آذربایجان به قصد فتح عراق عازم همدان گردید، اما سلطان محمد خوارزمشاه وی را بسختی شکست داد و اتابک ناگزیر به سرزمین خود در (آذربایجان برگشت و سکه و خطبه بنام سلطان کرد، سلطان محمد خوارزمشاه پس از این در گیربها از همدان عازم بغداد شد، اما در گردنه اسدآباد دچار باران و برف شدید گردید، بطوریکه اغلب سپاهیان و چهارپایان همراه او از میان رفتند. با این پیش آمد ناگوار ناگزیر از لشکر کشی بسوی بغداد منصرف شد و پس از چندی توقف در عراق و رسیدگی به امور کشور به خوارزم مراجعت کرد (۱) ولی بطوریکه برخی نوشته‌اند خلیفه عباسی از ترس سلطان محمد خوارزمشاه از چنگیزخان مغول رئیس قبیله و فرمانروای مقتدر تاتار که فرسنگها از او دور بود استمداد کرد. آری معتقدند که این خلیفه عباسی یعنی رئیس اسلامیان عصر برای حفظ موجودیت خود

وحشیهای تاتار را دعوت کرده و واداشت که بممالک اسلامی حمله ور شده و آن فاجعه عظیم تاریخ بشریت را بوجود آورند. جریان این فاجعه دردناک تاریخی را که سرانجام منتهی به انقراض خوارزمشاهیان و نابودی ملک و ملت و دول اسلامی گردید در فصل آینده به تفصیل خواهد آمد.

### اسم اعیلیان و خوارزمشاه

همانطور که نوشته شد واپسین اثر قدرت سلجوقیان در سال ۵۹۰ هجری از ایران برچیده شد و آخرین استحكامات آنها بدست عده‌ای از امیران کم و بیش مستقل افتاد. در دنیای ایالات و حکومت‌های محلی اهل سنت که هیچ چیز جز قوانین گریزناپذیر شریعت آنها را بهم پیوند نمیداد، دو اندیشه سیاسی دیگر پیدا شد که تا حدی جالب و درخور توجه است. تماشائی ترین قدرتهای این زمان قدرت خوارزمشاهیان بود، رشد و گسترش این قدرت که هر استحكام پپای قدرت ایوبیان مصر نمیرسید و بر بازار گانان و نجبای ایالت دور افتاده خوارزم در شمال ماوراءالنهر اتکا داشت بسیار سریع و نیز بسیار جاه طلبانه بود. امیر خوارزم با شورش علیه سنجر قدرت خود را بنیاد نهاده بود، در پایان قرن ششم هجری خوارزمشاهیان در راه آن بودند که فرمانروائی خود را تا تا سر حد امکان بر سراسر قلمرو سابق حکومت سلجوقیان بگسترانند. از این روی آنان مانند سلجوقیان وارث سنت شاهنشاهی جهانی خاورمیانه بصورتی که در سنت‌های ایرانی و بالاخره آشوری و سومری قابل پی‌جوئی است بودند اندیشه بشکلیك شاهنشاهی جهانی بخصوص بوسیله سلطان محمد خوارزم شاه بصورتی متمایز از آنچه در میان سلجوقیان که عظمشان عظمت قبیله‌ای



بود در آمد.

این اندیشه بوسیله سلطان محمد خوارزمشاه بصورت يك اندیشه ماجراجویانه شخصی محض و نامعقول و بالاخره از لحاظ سیاسی بدبختی زا بیرون آمد. اندکی پس از آنکه باب مشاجرات دوباره میان اسماعیلیان با سیستانیان و مازندرانیان باز شد، الموتیان خود را با قدرت خوارزمشاه که هر دم فزونی میگرفت و توسعه مییافت روبرو دیدند، بطوریکه دیدیم در این هنگام خوارزم شاه در ایران مرکزی و غرب جانشین سلجوقیان گردید و تعصب و شور شاهنشاهی خود را بدینجا کشانده بود که بر مازندران حمله برد و سپس تقریباً دو سال بعد از مرگ سنان، سردار سپاه خوارزم بانیرنگ بر الموت دستبرد زد باین ترتیب که میاجق پس از شکستی که در بغداد نصیبش شد، چنان نمود که سخت در تنگنا و اضطراب است، از اسماعیلیان تقاضای حمایت کرد.

اسماعیلیان دهکده‌ای را تخلیه کردند و در اختیار وی گذاردند. در اینجا میاجق غدر کرده عده‌ای از بزرگان اسماعیلی را کشت و غنیمت بسیار بر گرفت و بگریخت (۱) اندکی پس از این حادثه سپاهیان خوارزم بتحریر قزوینیان که با اسماعیلیان دشمنی دیرینه محلی داشتند از قزوین به الموت ناختمند گویا شبی اسماعیلیان دژی بنام ارسلان کوشا در راکه خیلی نزدیک به قزوین بود بگرفتند و تا صبحگاه چنان خود را در سنگر مستقر ساختند که میتوانند از عبور و مرور در جاده ممانعت بعمل آورند. حکمرانان نواحی اطراف یا نمیخواستند یا نمیتوانستند دست به اقدامی بزنند، بنابر این شیخی از اهالی

آنجا که لقب عجیب علی یونانی داشت نامه‌ای به - خوارزمشاه نوشت و از ماجرای وی را مطلع ساخت، و تقاضا کرد که بکمک قزوینیان بشتابد. سپاهیان خوارزم به قزوین آمدند، دژ را در محاصره گرفتند و با سازش و مصالحه آنرا متصرف شدند ولی هنگامی که قسمت اعظم سپاهیان خوارزم رفتند اسماعیلیان از راه مخفیانه‌ای که وجود داشت دوباره به قلعه وارد شدند و محافظان دژ را که در آنجا مانده بودند نابود کردند شیخ یونانی دوباره به خوارزمشاه نامه نوشت، بار دوم پس از دو ماه محاصره اسماعیلیان حاضر به تسلیم کردن دژ شدند مشروط بر آنکه اجازه دهند آنان صحیح و سالم بروند. گفتند که: ما دو دسته خواهیم شد، نیمی خواهیم رفت و نیمی در قلعه خواهیم ماند، تا اگر سپاهیان خوارزمشاه متعرض آن نیمی شوند دسته دوم در قلعه بمانند و بجنگند. سپاهیان خوارزم پذیرفتند. دسته اول از قلعه بیرون آمدند، احترامات لازمه را در مقابل خوارزمشاه بجای آوردند و براه خود رفتند. سپاهیان خوارزم مدتی صبر کردند تا دسته دوم از قلعه بیرون آید، اما دریافتند که دسته اول در حقیقت افراد کلیه پادگان بوده‌اند.

پس به قلعه تاختند و این بار آنرا ویران کردند (۱) (سال ۵۹۵ هجری) علی رغم جنگی که میان اسماعیلیان و خوارزمشاهیان در حوالی قزوین رخ داد، بعدها خوارزمشاه متهم باین شد که اسماعیلیان را بکشتن وزیر خود برانگیخته است (۲) در دوره پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه امیر زوزن را

۱ - آثار البلاد قزوینی صفحه ۱۹۴ .

۲ - کامل این اثر سال ۵۹۶ .

در خراسان به داشتن تمایلات اسماعیلی متهم ساختند، و اوناچار به قلعه‌های قهستانی گریخت، و از اسماعیلیان حمایت خواست. البته بعدها حکمران خوارزم او را تطمیع کرد و به زوزن کشاند و بقتل رسانید. نام اسماعیلیان در این دوره نیز چنان وحشت در دلها می‌افکند که میبینیم در زمان بسیار متأخری چون آغاز قرن هفتم مورخان از قتل عام باطنیان در بصره سخن رانده‌اند، اما آیا اینان که باطنی پنداشته شده‌اند نزاری بوده‌اند، یا نه، به بدرستی معلوم نیست (۱).

با وجود این کیش اسماعیلی بمشابه يك اندیشه سیاسی تمام اسلامی اکنون در حالت کمون و سکون بود، از دوره قیامت حتی بخش بزرگی از قتل‌هایی که صورت می‌گرفت مربوط به مشاجرت و منارعات خارجیان به ویژه در شام بود، البته اسماعیلیان هنوز زیاد عاجز و در مانده نبودند، بلکه همچنان در تمام موارد، خطری نهانی برای مذهب تسنن بشمار میرفتند. معهذا حیظه و میدان اقدامات و فعالیت‌های آنان بطور کلی مانند امیران پیرامونشان محلی بود آنان در مخالفت پی‌گیر خویش با دستگاه حکومت اهل تسنن بی آنکه برای نفاق آشتی ناپذیر دینی‌شان با اصحاب سنت فایده‌ای داشته باشد به آشفستگی اوضاع تا سرحد امکان کمک میکردند (۲).

بقیه در شماره آینده

۱- کامل این اثیر در حوادث سال ۶۰۰ هجری . ۹۰ باب ۵۰۰ تا ۵۰۵

۲- فرقه اسماعیلیه تألیف حاجسن ترجمه فریدون بدره‌ای صفحه ۷۹۳ .